

یا ایهاالعزیز دلم مبتلایتان
دارد دوباره این دل تنگم هوایتان
از حال ما اگر که پیرسی ملال نیست
جز دوری شما و فراق صدایتان
من غصه ام گرفته برای غریبی ات
حالا شما بگو کمی از غصه هایتان
یک روز زیر پای شما خاک میشوم
من زاده میشوم که بمیرم برایتان
ناقابل است پیش کشم در برابرت
چشمم سرم دلم همه اقا فدایتان
با این همه که رنج کشیدی به خاطر
کشتی مرا دوباره به اشک و دعایتان

حسن کردی

هرکس قدمی بهر خدا بر دارد
آینه ی سینه اش جلا بر دارد
من معتقدم یوسف زهرا آید
گر فاطمه دستی به دعا بر دارد

سید مجتبی شجاع

سبزتر از بهار
طلوع می کند آن آفتاب پنهانی
ز سمت مشرق جغرافیای عریانی

دوباره پلک دلم می پرد، نشانه چیست؟
شنیده ام که می آید کسی به مهمانی
کسی که سبزتر است از هزار بار بهار
کسی، شگفت کسی، آن چنان که می دانی
تو از حوالی اقلیم هر کجا آباد بیا
که می رود شهر ما رو به ویرانی
در انتظار تو تنها چراغ خانه ماست
که روشن است در این کوچه های ظلمانی
کنار نام تو لنگر گرفت کشتی عشق
بیا که نام تو آرامشی است توفانی
قیصر امین پور

عصر یک جمعه ی دلگیر

دلم گفت بگویم بنویسم که چرا عشق به انسان نرسیده است؟
چرا آب به گلدان نرسیده است؟
چرا لحظه ی باران نرسیده است؟
وهر کس که در این خشکی دوران به لبش جان نرسیده است
به ایمان نرسیده است
و غم عشق به پایان نرسیده است.
بگو حافظا دلخسته ز شیراز بیاید،

بنویسد که هنوزم که هنوز است چرا یوسف گمگشته به کنعان نرسیده است ؟

چرا کلبه احزان به گلستان نرسیده است؟

دل عشق ترک خورد،

گل زخم نمک خورد،

زمین مرد،

زمان بر سر دوشش غم و اندوه به انبوه فقط برد، فقط برد،

زمین مرد، زمین مرد،

خداوند گواه است، دلم چشم به راه است،

و در حسرت یک پلک نگاه است،

ولی حیف نصیبم فقط آه است و همین آه خدایا برسد کاش به جایی،

برسد کاش صدایم به صدایی...

...عصر این جمعه ی دلگیر

وجود تو کنار دل هر بیدل آشفته شود حس،

تو کجایی گل نرگس؟

به خدا آه نفس های غریب تو که آغشته به حزنی ست زجنس غم و ماتم،

زده آتش به دل عالم و آدم

مگر این روز و شب رنگ شفق یافته، در سوگ کدامین غم عظمی به تنت رخت عزا کرده ای؟ ای عشق مجسم!

که به جای نم شبنم

بچکد خون جگر دم به دم از عمق نگاهت.

نکند باز شده ماه محرم که چنین می زند آتش به دل فاطمه آهت

به فدای نخ آن شال سیاهت

به فدای رخت ای ماه!

بیا

صاحب این بیرق و این پرچم و این مجلس و این روضه و این بزم تویی ،

آجرک الله!

عزیز دو جهان یوسف در چاه ،

دل من سوخته از آه نفس های غریبت

دل من بال کبوتر شده

خاکستر پرپر شده،

همراه نسیم سحری

روی پر فطرس معراج نفس گشته هوایی

و سپس رفته به اقلیم رهایی،

به همان صحن و سرایی که شما زائر آنی

و خلاصه شود آیا که مرا نیز به همراه خودت

زیر رکابت

ببری تا بشوم کرب و بلایی؟

به خدا در هوس دیدن شش گوشه دل من تاب ندارد ،

نگهم خواب ندارد،

قلمم گوشه دفتر غزل ناب ندارد،

شب من روزن مهتاب ندارد،

همه گویند به انگشت اشاره

مگر این عاشق بیچاره ی دلداه ی دلسوخته ارباب ندارد...

تو کجایی؟

تو کجایی؟

شده ام باز هوایی، شده ام باز هوایی...

گریه کن

گریه و خون گریه کن، آری

که هر آن مرثیه را خلق شنیده است

شما دیده ای آن را

و اگر طاقتان هست،

کنون من نفسی روضه ز مقتل بنویسم،

و خودت نیز مدد کن که قلم در کف من

هم چو عصا در ید موسی بشود چون تپش موج مصیبات بلند است،

به گستردگی ساحل نیل است،

و این بحر طویل است

و ببخشید که این مخمل خون، بر تن تبار حروف است

که این روضه ی مکشوف لهوف است،
عطش بر لب عطشان لغات است
و صدای تپش سطر به سطرش همگی موج مزن آب فرات است،
و ارباب همه سینه زنان، کشتی آرام نجات است،
ولی حیف که ارباب «قتیل العبرات» است،
ولی حیف که ارباب «اسیر الکربات» است،
ولی حیف هنوزم که هنوز است
حسین ابن علی تشنه ی یار است
و زنی محو تماشاست زبالای بلندی،
الف قامت او دال و همه هستی او در کف گودال و سپس آه که «الشمرُ»...
خدایا چه بگویم «که شکستند سبو را و بریدند»...
دلت تاب ندارد
به خدا با خیرم
می گذرم از تپش روضه که خود غرق عزایی،
تو خودت کرب و بلایی،
قسمت می دهم آقا به همین روضه که در مجلس ما نیز بیایی،
تو کجایی ... تو کجایی. ...
شاعر : سید حمیدرضا برقی

گاهی اگر با ماه صحبت کرده باشی

از ما اگر پیشش شکایت کرده باشی

گاهی اگر در چاه، مانند پدر، آه

اندوه مادر را حکایت کرده باشی

گاهی اگر زیر درختان مدینه

بعد از زیارت استراحت کرده باشی

گاهی اگر بعد از وضومکشی کنی تا

آینه ای را غرق حیرت کرده باشی

حتی اگر بی آن که مشتاقان بدانند

گاهی نمازی را امامت کرده باشی

یا در میان کوچه های سرد و تاریک

نان و پنیر و عشق، قسمت کرده باشی

پس مردمک های نگاه ما عقیم اند

تو حاضری بی آن که غیبت کرده باشی !